سینما

بحران در سینمای ایران

بهروز افخمی

روشنفکران بدون سنجش و نقّادی به دنبال هرمُدی راه می‌افتند.

«کارل پوپر»

خرافه‌یی در میان روشنفکران مخالف خوان شایع است با این مضمون که: حاکمیت بنیادگرایی دینی و انعطاف‌ناپذیری محدودیت‌های شرعی و اخلاقی تحمیل شده برفعالیت‌های هنری سینما را به بحران فعلی گرفتار ساخته است. هواداران این خرافه، آگاهانه یا ناخودآگاه، ذات هنر و اخلاق را در تباین می‌دانند و خیال می‌کنند که هنر «اصیل» نمی‌تواند با رعایت اصول اخلاقی جمع شود.

این افسانه مثل بسیاری از موهومات مورد علاقهٔ روشنفکران مبنای معقول ندارد و تاریخ هنر بر بی‌بنیادی آن شهادت می‌دهد. دورانهای شکوفایی هنر و پدیداری شاهکارهای ماندگار، برخلاف تمایل ایشان، اغلب محصول دورانهای حاکمیت بنیادگرایی دینی بوده است و بزرگترین هنرمندان تاریخ غالباً پایبند اعتقادات مذهبی و در بسیاری از موارد اخلاق‌گرایانی سخت‌گیر و کمال‌طلب محسوب می‌شدند.

آنها که تاریخ سینما می‌دانند براین حقیقت معترفند که دوران سیطرهٔ بنیادگرایان کاتولیک برهالیوود دوران افول و رکود و بحران نیست بلکه در چشم‌انداز تاریخی جزء سالهای شکوفایی و رشد سینمای امریکا محسوب می‌شود. همچنین کسانی که سرگذشت سینمای ایران را به یاد دارند می‌دانند که سالهای بی‌بند و باری و رهایی از قواعد سانسور اخلاقی در دههٔ پنجاه سالهای رشد و اعتلای سینمای ایران نبود بلکه با دوران رکود و انحطاط و تعطیل تدریجی این سینما انطباق داشت. پس حق داریم بپرسیم این حکایت خرافی که بحران سینمای ایران را ناشی از حاکمیت و نظارت «اخلاق‌گرایان هنرناشناس» می‌داند برای پوشاندن کدام حقیقت جعل و شایع شده است؟

■

تذکّر لازم: می‌دانم که «اخلاق‌گرایان هنرناشناس» واقعاً وجود دارند و گاه به گاه هجوم می‌آورند تا بساط فعالیت هنری را به بهانهٔ پاسداری از ارزشهای اخلاقی بکلّی برچینند، و می‌دانم که چنین هجومی می‌تواند با هدف دست‌یابی به نتایج «سیاسی» نیز انجام شود. اما این جزم‌اندیشان یا سیاست‌بازان معمولاً در مقابله با جریان فعال و جدی فعالیت فرهنگی و هنری در اقلیت قرار می‌گیرند و از طریق جریان طبیعی افکار عمومی منزوی خواهند شد.

***

خرافهٔ دیگری چنین می‌گوید که بحران سینمای ایران از تقابل و تباین هنر و تجارت ناشی شده است. معتقدین به این نظریه مدعی هستند که سیاست فرهنگی و هنری جاری با هدف هدایت و حمایت از جریان تولید فیلمهای هنری، اصیل و متعالی طراحی شده، اما نتایج عملی این سیاست «هنرپرورانه» به نحو تأسف‌باری در تقابل با سلیقهٔ منحط و آسان‌پسند عوام قرار گرفته و سینمای ایران را در حالت رکود و بحران قرار داده است. به عبارت دیگر میل مقاومت‌ناپذیر تماشاگر ایرانی به ابتذال و خودداری او از پذیرش آموزه‌های فاضلانهٔ سیاست‌گذاران هنرشناس فعلی، به صورت عدم استقبال از فیلمهای تحسین‌شده و جشنواره‌پسند تجلّی می‌کند و شوق و شور آنها برای تماشای فیلمهایی که از نظر نظام

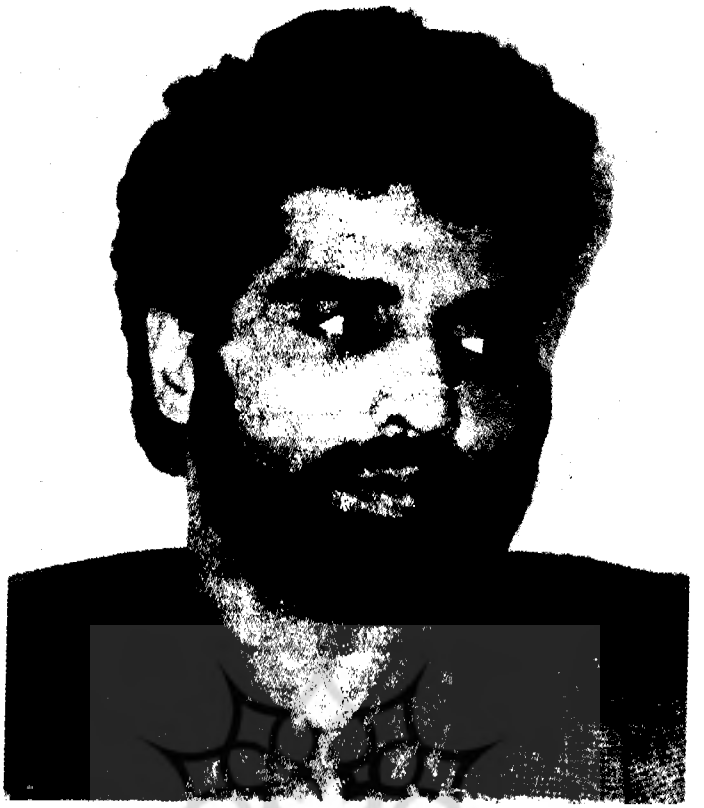

رسمی ارزش‌گذاری؛ مبتذل یا کم‌ارزش تلقی می‌شوند، موجب افت و افول سینمای ما شده است.

چنانکه پیداست این نظریه بیشتر در میان روشنفکران هوادار نظام، مخصوصاً مسئولین و سیاست‌گذاران سینمایی فعلی شایع است. اما به هرحال باید گفت این هم افسانه‌یی‌ست که ارتباط چندانی با واقعیت ندارد. تاریخ هنر براین حقیقت نیز شهادت می‌دهد که هنرمندان بزرگ از **میکل‌آنژ** و **شکسپیر** تا **بتهوون** و **جان فورد** تقریباً همیشه موفقیت هنری را همراه با استقبال عامه یکجا به دست آورده‌اند. اساساً استقبال عمومی و توفیق هنری دو جنبهٔ یک حقیقت هستند و اثر هنری واقعی و اصیل جز در موارد استثنایی ابتدا از جانب عموم مخاطبین تأیید می‌شود، و بعد از طرف مافیای روشنفکران. تاریخ هنر گواه است که تأیید مافیای روشنفکران در مورد هنرمندان بزرگ معمولاً سالها بعد از اینکه مردم آن هنرمندان را به عظمت شناخته و مورد تجلیل قرار داده‌اند صورت پذیرفته است. تقریباً همیشه مدعیان هنرشناسی و فرهیختگی لنگلنگان و سراسیمه عقب افتادگی خود را از هنردوستان واقعی با تأیید آثار هنرمندانی که مدتها قبل به بزرگی شناخته شده و بی‌نیاز از تأیید بوده‌اند، جبران کرده‌اند. خلاصه این خرافه که اثر هنری واقعی محتاج تأیید «خواص» است و توفیق مردمی بدون تأیید «خواص» نشانهٔ ابتذال خواهد بود حکایتی جعلی است که در حال حاضر برای توجیه سیاست فرهنگی بحران‌زا و خودآزارانهٔ جاری به خدمت گرفته می‌شود و کاربردی جز خودفریبی ندارد.

■

تذکر لازم: می‌دانم که سینمای تجارتی و مبتذل واقعاً وجود دارد و کسانی آماده‌اند تا با استفاده از سکس، خشونت سادیستی و بعضی نقاط ضعف اخلاقی یا روانی تماشاچیان کسب درآمد کنند، اما خطر سیطرهٔ چنین سینمایی تا زمانی که جمهوری اسلامی پا برجاست و پاسداران حریم اخلاق و شرع زنده هستند ایران را تهدید نمی‌کند. در حقیقت، سیاست فرهنگی فعلی با بزرگنمایی خطر سینمای مبتذل و خلاف اخلاق؛ سینمای سالم و مورد تأیید عامهٔ تماشاچیان این سرزمین را مورد آزار و تهدید قرار می‌دهد و به این ترتیب با طرد سلیقه و پسند مردم مسلمان و هوشیار نه تنها آنها را از دست‌یابی به خوراک فرهنگی مناسب محروم می‌کند، بلکه به نحو ضمنی مورد توهین و مستوجب تحقیر می‌شمارد. در چنین شرایطی بروز بحران ناشی از قهر مردم با سینما هیچ تعجّبی ندارد.

***

به نظر من بحران در سینمای ایران جنبه‌ای از جنبه‌های بحران عمومی چیزی است که «سینمای مدرن» نامیده می‌شود و سینمای مدرن شاخه‌ای از شاخه‌های متعدد «هنر مدرن» یا «مدرنیسم» است. «مدرنیسم» دروغ بزرگ فرهنگی و هنری قرون نوزدهم و بیستم بود که اولین نشانه‌هایش در آثار «رمانتیسیست»ها ظاهر شد، با «امپرسیونیسم» نقاشی را آلوده کرد و با طرح مفهوم نقاشی «انتزاعی» این هنر را به انحطاط کشاند، سپس در عرصهٔ تئاتر به صورت‌های مختلف از تئاتر «فرم» تا ابداع مفهوم تئاتر علمی و «فاصله‌گذاری» در جریان نمایش ظاهر شد و این هنر را منفعل و برج عاج‌نشین کرد و بعد به سراغ سینما آمد و با نظریه‌پردازی‌های پرطمطراق و کم‌مایهٔ فیلمسازان مارکسیست از

«آیزنشتین» در روسیه‌ی اوایل قرن **تاکودار** در فرانسهٔ دههٔ شصت امتداد یافت. رونق و رواج «مدرنیسم» در قرن نوزدهم مبتنی برمقدماتی بود از قبیل بروز شکاف در مسیحیت و رواج «پروتستانتیسم»، رونق نظریات علمی و شبه‌علمی از «مکانیک نیوتن» تا «داروینیسم» و «مارکسیسم» و نیز بوجود آمدن این توهم که «تفکر فلسفی» و علوم تجربی می‌توانند جایگزین دین و سنت شوند. امروز بطلان «مکانیک نیوتن» آشکار شده، «داروینیسم» اعتبار از دست داده و «مارکسیسم» فروریخته است، اما فرزند ناقص‌الخلقهٔ آنها در عرصهٔ فرهنگ، و هنر یعنی «مدرنیسم» هنوز چانه نینداخته و مذبوحانه دست و پا می‌زند.

به نظر می‌رسد روشنفکران وطنی که متأسفانه در اعداد اُمّل‌ترین روشنفکران دنیا هستند از درک این حقیقت عاجزند که «مدرنیسم» برای همیشه از مُد افتاده و بحران هنر مدرن نه یك عارضهٔ گذرا بلکه یك نارسایی ذاتی و مهلك است.

***

مدرنیست‌ها، البته با خویشتن توافق ندارند و در راههای مختلف و متفاوتی گام می‌زنند. بعضی از آنها که عقل‌زده و علم‌پرستند، هنوز نفهمیده‌اند که چرا چنین بلایی بر سر مارکسیسم آمده و نمی‌دانند چرا در محافل علمی از نظریات «داروین» سخنی به میان نمی‌آید و در عوض نام «لامارك» دوباره به گود علوم طبیعی کشیده شده. هنوز خیال می‌کنند که پیشرفت‌های تکنولوژیك یعنی همان گسترش آگاهی و علم «اثبات‌پذیر» انسان نسبت به عالم. یعنی نمی‌دانند که ظهور مفهوم «ابطال‌پذیری» در روش‌شناسی علوم تجربی به مفهوم پذیرش «اثبات‌ناپذیری» این علوم است. این طایفه پرسش‌های بی‌جواب را به فراموشی می‌سپارند و لبخند می‌زنند و همچنان در انتظار روزی هستند که «مرد عامی» رشد کند و مفهوم «فاصله‌گذاری» را بداند و خودآگاهانه در مقابل هیجانات کاذب مقاومت کند و سینمای خشك و جدّی و واقع‌گرای سیاسی را مثل یك دانش‌آموز خوب تماشا کند.

طایفهٔ دیگر عرفان‌زده و عقل‌ستیزند. به آنارشیسم بیش از مارکسیسم علاقه دارند و خود را فرزندان «رمانتیسیسم» می‌دانند. اهل تفکر شاعرانه و شهود هستند. صوفی‌منش هستند و هنر علم‌زده و سیاسی را مسخره می‌کنند. درون‌گرا، غمگین و اهل سیر و سلوك شخصی هستند. بعضی از آنها خود را مذهبی می‌دانند اما خاطرنشان می‌کنند که تلقی‌شان از مذهب با شکل سنتی و مکتبی آن فاصله دارد. با «کی‌یر که‌گور» و «هیدگر» بیشتر از پیامبران الهی هم سخنی دارند و این سخن «هیدگر» را جدّی تلقی نمی‌کنند که گفت: «روزی در گوشه‌ای از سیاه جنگلهای آلمان روح خبیثی برمن ظاهر شد و فلسفه‌ام را به من الهام کرد». بعضی از آنها بی‌محابا و بی‌همرهی خضر، در وادی «رازوری» قدم می‌گذارند و حشیش و ال.اس.دی را به دلمك می‌گیرند. گاهی خمار خواب افیونی را با شعور و شهود عوضی می‌گیرند و گاهی سر از گود شیطان درمی‌آورند و ارواح خبیث را لمس می‌کنند. سالکان وادی ظلماتند و در عرصهٔ «رازوری» عرفان را از جادوی سیاه فرق نمی‌نهند. از هرسو که می‌روند بروحشتشان افزوده می‌شود، اما خود را در جادهٔ حقیقت می‌پندارند و نگرانی‌ها را پشت گوش می‌اندازند و لبخند می‌زنند و ارزوی روزی را می‌کشند که تماشاچی «بی‌ذوق» اذن ورود در عالم «حال» و «حیرت» را دریابد و مفهوم «موسیقی تصاویر» و «صدای سکوت» و «مجسمه‌سازی در زمان» را بفهمد و هیجانات کاذب را به کناری نهد و در سینمای وهم‌آلود و مرموز «یدرك ولایوصف» ایشان آنچنان قدم بگذارد که راهبان در معابد مقدس.

■

اما مدرنیست‌ها با وجود تمام اختلافات درون‌گروهی در یك مورد وحدت نظر دارند آن لزوم قطع ارتباط با سنّت و دین، به مفهوم سنتی آن است. اکثر مدرنیست‌ها براین نکته پای می‌فشارند که پیروی از مذهب برازندهٔ هنرمند امروزی نیست. آنها هنرمندان و متفکران را شایستهٔ جانشینی پیامبران می‌دانند نه پیروی از ایشان و سرسپردگی به دین را نشانهٔ رشدنایافتگی و تحجّر می‌پندارند. تکلیف اسطوره‌ها، حماسه‌های تاریخی سنّت‌ها، افسانه‌ها و خاطرات ازلی اقوام و ملل نگفته پیداست به نظر آنان، اینها صورت‌های بدوی و وحشیانه‌تر مذهبند که حامل هیچ حقیقتی نیستند و همان بهتر که هرچه زودتر به فراموشی سپرده شوند. به یك تعبیر «مدرنیسم» در تمام صورت‌هایش انقلابی است و پابند این اعتقاد که دنیای قدیم را در تمام جنبه‌هایش می‌بایست ویران کرد و از نو ساخت اما جناحهای مختلف «مدرنیست‌ها» در این زمینه که می‌باید چگونه «ناکجاآبادی» را بسازند به‌توافق نرسیده‌اند.

***

آنچه گفتیم، در باب روشنفکران «مدرنیست» مصداق دارد، یعنی همانها که بدون سنجش و نقّادی به دنبال هرمُدی به راه می‌افتند. اما رنجی که ما فیلمسازان می‌بریم بیشتر از جانب پیروان کم‌سواد و عامی «مدرنیسم» است. آنها در حدی نیستند که «روشنفکر» به حساب آیند و مبانی نظری «مدرنیسم» را به درستی نمی‌شناسند چه رسد به اینکه مورد سنجش و نقّادی قرار داده باشند. در میان آنها حتی دینداران ساده و صادقی هستند که به طور سطحی و طوطی‌وار از سلیقه و پسند مدرنیست‌ها «تقلید» می‌کنند و سینمای ایران را برباد می‌دهند.

بعضی از ایشان در جرگهٔ فیلمسازان داخل شده‌اند. اینها نگاتیف و سرمایه را حیف و حرام می‌کنند و فیلمهای غیرقابل تحمّل می‌سازند. فیلمهایشان سالن‌های سینما را به زور و ضرب نوبت اجباری

اکران اشغال می‌کنند و علیرغم عدم استقبال تماشاچیان از پرده پایین نمی‌آیند. گذشته از اینکه تهیه‌کنندهٔ خود را ورشکست می‌کنند، با خالی نگه داشتن سالنهای نمایش به سینماهای نیمه‌ویران کشور، که در شرایط عادی نیز قادر به دخل و خرج نیستند صدمه می‌رسانند و در درازمدت عادت به سینما رفتن را از سر مردم می‌اندازند و همهٔ سینما را در خطر نابودی قرار می‌دهند گروهی دیگر از «مدرنیست‌های عامی» به مشاغل مطبوعاتی مشغولند و در این مقام خرافه‌پراکنی می‌کنند. آنها مهملات بی‌اصل و اساس می‌نویسند و ذوق سلیم خوانندگان عادی را به تدریج فاسد می‌کنند. استعداد نوجوانان علاقه‌مند به «هنر فیلم» را، که سرمایهٔ سینمای فردای کشورند، و برای آشنایی با این هنر معمولاً راهی جز مطالعهٔ جدی مطبوعات سینمایی نمی‌شناسند در همان ابتدای راه ریشه‌سوز می‌کنند و آنها را در راه مبدل شدن به سینمایی بنویس‌های کم‌مایه و گزافه‌گو می‌رانند.

جماعت دیگری از «مدرنیست‌های عامی» در میان کارمندان نظام رسمی سینمای کشور هستند. آنها آش درهم جوشی از آموزه‌های مدرنیستی را تبلیغ و اکثر قدرت داشته باشند تحمیل می‌کنند. دستورالعمل‌های خلاف قانون و ویرانگر صادر می‌نمایند و بعضی از خواست‌هایشان را به صورت شفاهی و بدون اینکه مسئولیت رسمی آنرا برعهده بگیرند اعلام می‌کنند. در جشنواره‌ها و شوراهای اداری حضور دارند و از طریق اهدای جوایز، ردّ و تصویب فیلمنامه‌ها و درجه‌بندی فیلمها سینمای کشور را هرچه بیشتر گرفتار آفت مدرنیسم می‌کنند.

***

«مدرنیست‌های عامی» نیز هرجا که باشند، از طریق شباهت‌پسند و سلیقه شناخته می‌شوند اعتقادات شایع در میان آنها کم و بیش به شرح زیر است.

۱ـ تماشاگر می‌بایست آموزش ببیند و «تربیت» شود:

وقتی فیلم مورد پسند آقایان در ارتباط با مردم شکست می‌خورد همیشه فرض براین قرار می‌گیرد که تماشاگران تقصیر داشته‌اند و هنوز به اندازه کافی «تربیّت» نشده‌اند. احتمال «بی‌تربیتی» یا لزوم آموزش یافتن فیلمساز در این قبیل موارد اصلاً مطرح نمی‌شود. اگر اعتراض کنید که حافظ و سعدی و سروانتس و شکسپیر فهم آثارشان را منوط به آموزش‌یافتگی مخاطب نکردند با بی‌اعتنایی روبرو می‌شوید و اگر بپرسید که تماشاگر بیچاره می‌بایست چگونه آموزش‌هایی ببیند جواب روشنی دریافت نمی‌کنید. معلوم نیست که تماشاچیان برای درک و دریافت فیلم‌های مورد حمایت آقایان باید تمرین «یوگا» کنند و «دود» بردارند یا مثلاً فلسفهٔ علمی بخوانند و تحلیل سیاسی و اقتصادی بیاموزند. من به چشم خود یک نمونهٔ نادر از «مدرنیست‌های عامی» را دیده‌ام که مدعی بود تمرین یوگا و مطالعه‌ی آثار «لنین» مانعة‌الجمع نیست!

۲ـ اسطوره‌سازی و افسانه‌پردازی بد است:

نباید از شخصیت‌های داستان فیلم قهرمان‌سازی شود. آدمهای فیلمها باید مانند آدمهای واقعی رفتار کنند و حتی‌المقدور پیش پاافتاده به نظر برسند. برای جلوگیری از اسطوره‌پردازی باید از ظهور «ستارگان» یا بازیگران بزرگ جلوگیری شود. باید بازیگران در هرفیلم تغییر قیافه دهند تا چهره‌ای اسطوره‌ای پیدا نکنند. اگر لازم باشد می‌توان دستورالعمل رسمی صادر کرد که مثلاً فلان بازیگر طاس از این پس باید کلاه‌گیس بگذارد تا اجازهٔ بازیگری پیدا کند.

اگر بپرسید که چرا اسطوره‌سازی و افسانه‌سرایی در کار **فردوسی** و **نظامی** تحسین‌برانگیز است و در کار هنرمندان امروزی قدغن شده احتمالاً جواب خواهند داد: فردوسی را سلطان محمود غزنوی دق‌مرگ کرد و نو سهم ما هستی!

۳ـ داستانهای جذاب و هیجان‌انگیز بد است:

آقایان البته نکته را به این صراحت ابراز نمی‌کنند بلکه از تعبیر مُهمل «هیجانات کاذب» سود می‌برند. خودشان هم می‌دانند که همهٔ هیجانات ناشی از تمام فیلمها «هیجانات کاذب» هستند. اما دست از این عبارت مبتذل برنمی‌دارند زیرا بیشترین مقدار آزادی را فراهم می‌کند و اجازه می‌دهد. هرفیلمی را همین که ناپسند افتاد زیر چماق بگیرند.

۴ـ فیلم‌سازی در محدودهٔ «سنت»های سینمایی بد است:

مثلاً ساختن فیلم پلیسی به مفهوم سنّتی آن ناپسند است، مگر اینکه فیلمساز قراردادهای مرسوم و آشنای این «نوع» از فیلم را به تمسخر گرفته باشد. فیلم جنگی بد است، مگر اینکه «ضد جنگ» از آب درآمده باشد. فیلمهای «دزدان دریایی» که اصلاً به ما نمی‌آید. یکی از آقایان در مذمّت کشتی *آنجلیکا* می‌گفت: «امریکایی‌ها صدها فیلم از این نوع و بهتر از «کشتی آنجلیکا» ساخته‌اند. درخواست کردم ایشان لطف بفرمایند و دو تا از آن صدها فیلم را نام ببرند، «مدرنیست عامی» مذکور، از یادآوری نام حتی یک فیلم عاجز ماند. بیشتر آقایان علت واقعی مخالفت خود را با انواع سنتی فیلم نمی‌دانند. حقیقت امر به دشمنی «مدرنیسم» با «سنت» مربوط می‌شود. فیلمساز آرمانی «مدرنیست‌ها» کسی است که با استادان خویش قطع رابطه کرده و هنگام فیلمسازی «سینما» را براساس قواعدی من‌درآوردی از نو اختراع کند.

***

فهرست بایدها و نبایدهای «مدرنیست‌های عامی» طولانی‌تر از این

است که حوصلهٔ شما را سر نبرد اما تا همین جا برای افادهٔ منظور ما کافیست. سینمایی که قهرمان ندارد، تخیل ندارد هیجان و جذابیت ندارد فیلمهایی کند و سست و خشک و سرد آن مورد تشویق قرار می‌گیرد، و فیلمهایی که مورد استقبال مردم واقع می‌شود سزاوار نکوهش و تحقیر تلقی می‌گردد دچار بحران و ورشکستگی خواهد شد و باید هم بشود.

خلاصه کنیم: «مدرنیسم» دارد می‌میرد و از آنجا که تا مغز استخوان سینمای ایران آلوده به میکرب این بیماریست سینمای موجود نیز همراه با مرگ مدرنیسم خواهد مرد اما چه بهتر از این. تمایل طبیعی و اصیل توده‌های تماشاچی به سینمای واقعی، سنتی و مردمی همیشه زنده است و چنان سینمایی از میان خاکسترهای سینمای بیمار فعلی سر برخواهد آورد. فیلمسازان فردا برقلهٔ مذهب، اسطوره و سنت‌های مردم خویش می‌ایستند و با بهره‌گیری از مایه‌های غنی سینمای کلاسیک دنیا با تماشاچی هنردوست در ایران و سایر کشورهای مسلمان و شاید باهمه‌مردم در سرتاسر جهان ارتباط برقرار خواهند کرد.

تکمله

میدوانند یلان مرکبشان پی کرده
دشت‌ها را تنشان بی‌سرشان طی کرده
علی‌معلم

* البته خدا بهتر میداند اما پس از قرائت مقاله‌ام در سمینار بررسی مسایل سینمای ایران و با بررسی واکنش‌های نهان و آشکار حاضرین و ناظرین به این نتیجه رسیده‌ام که درست به هدف زده‌ام. از مدتها پیش با این سئوال کلنجار می‌رفتم که گرفتاری واقعی سینمای ما چیست؟ این بیماری کاهنده چگونه است که آثار و عوارض آن از یک سو به صورت قهر مردم با سینما و از سوی دیگر به شکل ظهور نمونه‌های حیرت انگیزی از فیلمسازان مردم ستیز که پیدا و پنهان و جشنواره‌های بی‌رونق اروپایی را می‌پرستند ظاهر شده است. این توهم بزرگ چیست که از یکطرف نقدنویسی و نظریه پردازی سینمایی را تبدیل به معمّاسازی مبتذل و فاضل نمایی مهمل کرده است و از طرف دیگر تحت عنوان سرکانگبین سیاست‌های هدایتی و حمایتی صفرافزایی می‌کند.

اکنون تردید ندارم که «مدرنیسم» نام مناسبی برای این بیماریست. «مدرنیسم» نه به معنای پاگذاشتن در راههای ناهموار و امکان پذیر کردن آنچه پیش از این غیرممکن پنداشته می‌شد زیرا با چنین تعبیری همهٔ هنرمندان بزرگ کلاسیک، مدرنیست محسوب می‌شوند- بلکه «مدرنیسم» به عنوان نوآوری بی‌هدف، نوآوری برای نوآوری یا بدتر از آن، تظاهر دروغین به نوآوری. «مدرنیسم» به عنوان انکارسنت، مقابله و ستیز با سنت یا بدتر از آن تظاهر به آشنایی با سنت در عین ناآشنایی... چنین تعبیری از «مدرنیسم» نه ابداع من است نه غیرمتعارف و نه حتی تازه و بدیع.

* فضای سمینار البته تحت تأثیر «مدرنیست»ها قرار داشت. «مدرنیست»های روشنفکر و مدرنیست‌های عامی. اما بی‌بضاعتی ذهنی رقت انگیزی که در رفتار و گفتار مدرنیست‌های عامی موج می‌زد همراه با دانشمندنمایی متظاهرانهٔ ایشان ترکیبی مشمئز کننده می‌یافت. مثلاً یکی از آنها مدعی بود، «مکانیک نیوتن»، «داروینیسم» و «مارکسیسم» هیچ ارتباطی با یکدیگر و با «مدرنیسم» ندارند و در اثبات این مدعا به تاریخ تولد و مرگ «نیوتن» «داروین» و «مارکس» استناد می‌نمود، اگرچه بیشتر

مدرنیست‌های عامی وقتی صحبت ازبطلان و بی اعتباری «مکانیک نیوتن»، «داروینیسم» و «مارکسیسم» به میان میامد عافیت جویانه سرتکان میدادند که یعنی میدانیم، اما آشکار بود که نمی‌دانند چنانکه در همان حال مدرنیست‌های روشنفکر با نگاهی خیرخیر سکوت کرده بودند که یعنی نمیدانیم، اما پیدا بود که میدانند.

به هرحال مدرنیست‌ها بدانند یا ندانند روی خاک باتلاقی سیر بی‌سلوک رمانتی‌سیستی یا علم پرستی ماتریالیستی قرن نوزدهم ایستاده‌اند و با سرعت فرو میروند. چنگ انداختن به خار و خاشاکی مانند تعبیر گل و گشاد «پست مدرنیسم» دردی از ایشان دوا نخواهد کرد. تنها چاره‌ی واقعی نقّادی عمیق و سنجش دقیق باورهای از مد افتاده و پذیرش بی‌قید و شرط خطاهای سهل انگارانه و مهلک سابق است اما هیهات...

وقتی میخواستم نوشتن مقاله‌ام را شروع کنم یکی از گفته‌های «کارل پوپر» را برای پیشانی مطلب برگزیدم. جمله‌ی نغز دیگری را که ازهمین فیلسوف سراغ داشتم و پس از کمی تردید کنار گذاشتم چنین بود: «بزرگترین گناه روشنفکری پوشاندن اشتباه است» اکنون حرفی بهتر از این برای ختم مطلب نمی‌شناسم. □